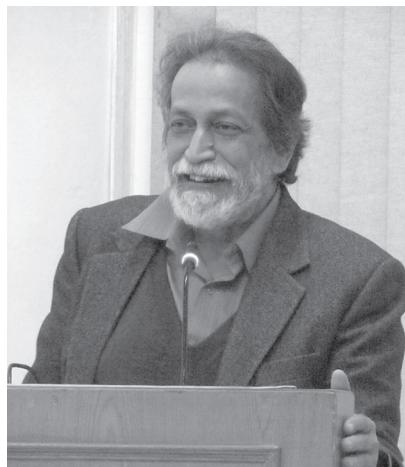


انقلاب اکتبر

و بقای سرمایه‌داری



پرابات پاتنیک (Prabhat Patnaik)
برگردان فارسی: فرشید واحدیان

پروفسور پرابات پاتنیک، استاد صاحب کرسی مرکز مطالعات اقتصادی و برنامه‌ریزی در دانشگاه جواهر لعل نهرو است. او به همراه اوتسا پاتنیک، کتاب «نظریه‌ای در مورد امپریالیسم» (انتشارات دانشگاه کلمبیا - ۲۰۱۷) را منتشر نموده است.

توضیح مترجم

نویسنده در این مقاله از مفهوم (Conjuncture) بسیار سخن رانده است. برای معادل فارسی این لغت، «اوضاع و احوال»، «شرایط» و «دست داد» (فرهنگ علوم انسانی: داریوش آشوری) پیشنهاد شده است. مترجم متبصر و دوست عزیزم، مهرداد شهابی، معادل بهتر «دست داد هم‌زمان» را توصیه کرده‌اند. در این ترجمه، بسته به مورد، یکی از این معادل‌ها استفاده شده است. اما معنای فلسفی-اجتماعی این مفهوم در ادبیات مارکسیستی به معنای توازن دقیق نیروها و موقعیت ناشی از اثرات متعدد تضادها در هر لحظه خاص از تاریخ است که بر مبنای آن تاکتیک سیاسی تعیین می‌گردد.

انقلاب اکتبر اولین انقلاب تاریخ بشری بود که ابتدا بطور نظری تکوین یافته و بعد مطابق با نقشه به اجرا درآمد. برخلاف انقلاب فوریه که هم‌چون انقلاب‌های دیگر بورژوازی در انگلیس و فرانسه، بصورتی خودبه‌خودی به وقوع پیوست، این انقلاب، آنچنان که بدخواهانش اغلب عنوان می‌کنند، قیامی صرفاً بلانکیستی، قیامی از نوع «انقلاب، پدیده‌ای شگفت‌انگیز است، پس بگذار تجربه‌اش کنیم»، نبود. برعکس، این انقلاب بر پایه ارزیابی تئوریک دقیقی از دست‌داد هم‌زمان، و ارتقای این تئوری به سطحی که با وام گرفتن از گفته لوکاچ: «انفجار تئوری در پراکسیس»^۱ بود، شکل گرفت. این درک تئوریک از شرایط زیربنایی انقلاب بود که تونست سرعت و عظمت انرژی‌ای که در نتیجه آن آزاد شد؛ تحولات عمیقی را که در دنیا موجب شد؛ و شدت تهدیدی که این انقلاب به موجودیت سرمایه‌داری وارد آورد را توجیه کند. اینکه چرا در نهایت این تهدید از میان رفت، خود ناشی از دست‌دادی بود که به صورتی دست‌خوش تغییر شد و درک تئوریک قبلی، آن را پیش بینی نکرده بود.

اتحاد میان کارگران و دهقانان

درک تئوریک دست‌داد هم‌زمان، خود در مراحل مختلفی تکامل یافت. دو مرحله از این مراحل دارای

اهمیتی خاص بودند. اولین مرحله به ابتدای قرن بیستم برمی‌گردد، و خود را در جدل میان و.ای لنین با «ایسکرای نو»، یعنی گرایش الکساندر مارتینوف و دیگران در میان صفوف حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه، به نمایش گذاشت. در این مرحله، مهم درک این مسأله بود که در کشورهای آنی که دیر به مرحله سرمایه‌داری می‌رسند، بورژوازی نوس، مشابه روندی که بورژوازی فرانسه در انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه به انجام رساند، دیگر توانایی به اتمام رساندن انقلاب بورژوائی علیه نظام فئودالی را ندارد. زیرا که بورژوازی در این موقعیت جدید، در وحشت این بود که هر حمله‌ای به مالکیت فئودالی می‌تواند پراحتی به حمله‌ای علیه خود مالکیت بورژوازی تبدیل گردد. در نتیجه، این بورژوازی نوس تمایل داشت که با نظام کهنه فئودالی از در سازش درآید. و این به مفهوم آن بود که وظیفه ادامه انقلاب بورژوازی و بخصوص رهاسازی دهقانان از زیر یوغ فئودال‌ها، اکنون به عهده پرولتاریای این کشورها قرار می‌گرفت. پرولتاریایی که از لحاظ جمعیت قلیل بود و با تأخیر به صحنه تاریخی وارد شده بود. این وظیفه، اتحاد میان کارگران و دهقانان را تحت رهبری طبقه کارگر ضروری می‌ساخت. اما این اتحاد که انقلاب بورژوازی را علیه نظام فئودالی به پیش می‌برد، نمی‌تواند همان‌جا متوقف شده، و انتظار داشت که طبقه کارگر که با کمکش نظام جدید سرمایه‌داری ایجاد گردیده، دوباره نقش طبقه‌ای تحت استثمار را به عهده گیرد. لذا واضح است که طبقه کارگری که انقلاب بورژوازی را به پیش برده، آن را در روندی انقلابی ولاینقطع تا سوسیالیسم ادامه خواهد داد. البته در مسیر این روند، ترکیب دقیق این اتحاد میان کارگران و دهقانان، تغییر خواهد نمود. همان‌طور که لنین در کتاب دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک (۱۹۰۵) متذکر می‌شود، «پرولتاریا می‌باید انقلاب دموکراتیک را به انتها برساند تا در اتحاد با توده دهقانان قادر شود که با قهر، مقاومت استبداد را در هم شکسته و تزلزل بورژوازی را فلج نماید. پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را، با متحد شدن با اقشار نیمه پرولتر جامعه، برای درهم شکستن قهرآمیز مقاومت بورژوازی و فلج نمودن تزلزل دهقانان و خرده‌بورژوازی، به انجام رساند.»^۳

مفهوم اتحاد میان کارگران و دهقانان، تحت رهبری پرولتاریا، همراه با ترکیب متغیر طبقاتی آن در گذر زمان، به انجام رساندن انقلاب دموکراتیک و فرا رفتن از آن به سمت سوسیالیسم، نه تنها قدمی اساسی در شناخت دست‌داد هم‌زمان بود، بلکه نشانه پیشرفتی اساسی در خود تئوری مارکسیستی از چندین جهت نیز بود. اول، این مفهوم نشانی از تغییر در برخورد با دهقانان بود، یعنی آوردن آنها به صفوف نیروهای انقلابی که می‌شد توسط پرولتاریا رهبری شوند. توانایی بورژوازی در جذب حمایت دهقانان در انقلاب فرانسه، نه تنها در زمان انقلاب، بلکه بعداً در شکست کمون پاریس نیز موثر افتاد. (آدلف تی‌یر، با القای ترس در میان دهقانان فرانسه، این بهره‌مندان انقلاب ۱۷۸۹، با این بهانه که هرگونه حمله به مالکیت بورژوازی می‌تواند حمله به خرده‌مالکین را در پی داشته باشد، توانست آنها را بر ضد کمون، با خود متحد نماید). اما در شکل جدید بحران، دهقانان می‌توانستند بخشی از سپاه پرولتاریا باشند.

دوم، این تغییر در برخورد به دهقانان، مارکسیسم را که تا آن زمان محدود به اروپا می‌شد، مبدل به دکترینی انقلابی برای کل دنیا نمود. دیگر، مشکل محدودیت میزان رشد سرمایه‌داری نبود.

سوم، اکنون انتقال مرحله به مرحله به سوی سوسیالیسم، مسیری بود که هر کشور می‌بایست برای رها سازی مردمش بیاماید. سوسیالیسم، دیگر موضوعی تنها مربوط به کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نمی‌شد، بلکه می‌توانست تبدیل به برنامه انقلابی برای کشورهای توسعه نیافته سرمایه‌داری نیز بشود، و این به مفهوم رد کامل هرگونه تلاش برای تقلیل مارکسیسم به یک «تئوری مرحله‌ای» بود. تئوری‌ای که در آن شیوه‌های تولید متفاوت می‌بایست به نوبت، با نظمی از پیش تعیین شده به مثابه جبری تاریخی، از پی هم بیایند. هرچند که

برای کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، نیل به سوی سوسیالیسم می‌توانست مستقیم باشد، این روند در مورد کشورهای با سرمایه‌داری توسعه نیافته، می‌بایست طولانی‌تر و از طریق گذار میان مراحل مختلف باشد. بنابراین سوسیالیسم می‌توانست که هدف مبارزات انقلابی مردم در تمام نقاط جهان باشد.

امپریالیسم

قدم اساسی بعدی برای شناخت تئوریک اوضاع و شرایط در زمینه جنگ جهانی اول، با انکشاف تئوری امپریالیسم توسط لنین برداشته شد. پدیده تمرکز سرمایه در قلمرو صنعت و مالیه، که از نظر مارکس، گرایشی قریب‌الوقوع در سرمایه‌داری بود، اکنون منجر به شکل گرفتن انحصارات در این حوزه‌ها شده بود. اولیگارش‌های مالی کوچکی بر هر دو حوزه مسلط شده و کنترل بخش اعظم «سرمایه مالی» را در دست گرفت. این اولیگارش‌های با مسئولین دولتی «روابط شخصی» برقرار کرده؛ با اعمال نفوذ در دولت، موفق به تغییر ماهیت آن شده؛ و اساس مرحله جدیدی از سرمایه‌داری را پایه گذاشت. در این مرحله، رقابت بین سرمایه‌ها، شکل رقابت بین کارتل‌های انحصاری مختلفی که متعلق به کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بودند را به خود گرفت. آنها در پی ربودن «مناطق مورد نفوذ اقتصادی» از یکدیگر بوده و این رقابت برای بازتقسیم جهانی که قبلاً در میان خود تقسیم نموده بودند، لزوماً شکل جنگ را به خود گرفت.^۴ این جنگ‌ها، که نمونه‌اش جنگ جهانی اول بود، کارگران این کشورها را واداشت که از داخل دو سنگر متخاصم، یکدیگر را بکشند. و همچنین مردمان استثمار شده مستعمرات، نیمه مستعمرات و کشورهای تحت‌الحمایه را به عنوان گوشت دم توپ به میدان آورد، تا در راه منافع اولیگارش‌های مالی مختلف، بجنگند. به عبارت دیگر سرمایه‌داری، وارد مرحله‌ای شد که وقوع جنگ‌های دوره‌ای برای بازتقسیم جهان قبلاً تقسیم شده، گریزناپذیر گردیده بود. این پدیده، انعکاسی بود از تغییر نیروی قدرت‌های سرمایه‌داری نسبت به یکدیگر (که لزوماً به دلیل وجود فراگیر «رشد ناموزون» سرمایه‌داری، رخ می‌داد).

شناخت مرحله نون سرمایه‌داری، که لنین به دنبال جی. ای. هابسون (J. A. Hobson)، «امپریالیسم» نامیدش، به نتایج متعددی منجر شد. اول: یکی از اجزای مهم نظریه مارکسیستی، تشخیص این مطلب بود که هیچ شیوه تولیدی، قبل از اینکه از لحاظ تاریخی منسوخ گردد، جای خود را به شیوه تولید دیگری نخواهد داد. اما این «منسوخ شدن تاریخی» تا آن زمان، نوعاً با مفهوم محدود اقتصادی، فرورفتن در بحرانی طولانی تعریف شده بود. ادوارد برنشتین با این استدلال که فعلاً نشانه‌های چنین بحران طولانی و یا «فروپاشی» در افق، هویدا نیست، خواستار «تجدید نظر» در مارکسیسم شد. او در پی آن بود که برنامه سرنگونی انقلابی سیستم سرمایه‌داری را با انجام اصلاحاتی از درون، معاوضه نماید. از سوی دیگر روزا لوکزامبورگ با بسط تئوری انباشت سرمایه، برداشتی انقلابی را دایر بر فروپاشی نهایی سیستم ارائه داد. برخورد لنینیستی، هر دو سوی این مناظره را از بنیاد تغییر داد.^۵ مطابق نظر او، سرمایه‌داری از آن رو که در مرحله امپریالیستی‌اش، بشریت را در جنگ‌های خانمانسوز دوره‌ای فرو می‌برد، از نظر تاریخی منسوخ یا به اصطلاح او «محتضر» شده است. امپریالیسم، کارگران کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را بر سر یک دوراهی قرار داده: کشتن یکدیگر در سنگرهای متخاصم و یا برگرداندن اسلحه بر علیه خود سیستم، دوراهی میان «سوسیالیسم و بربریت» (با وام‌گیری از گفته لوکزامبورگ).

دوم، نه فقط کارگران کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، بلکه «زحمتکشان» کشورهای تحت ستم نیز جزء قربانیان استثمار امپریالیستی بوده و به عنوان گوشت دم توپ برای این جنگ‌ها، استفاده می‌شدند. در نتیجه این جنگ‌ها، آگاهی و توانائی (از جمله آموزش نظامی) این زحمتکشان نیز به سرعت بالا رفته و آنها نیز بر علیه حکومت سرمایه به پا خاستند. از آن رو که آنها نیز بر سر دوراهی انتخاب میان بربریت و آزادی قرار داشتند.

سوم، از دیدگاه کلی، نه تنها سیستم، به لحاظ تاریخی منسوخ شده، بلکه انقلاب جهانی به عنوان پدیده‌ای

قریب الوقوع، در دستور روز تاریخ قرار گرفته بود. انتخاب میان سوسیالیسم یا بربریت که باید فوراً انجام می‌شد، به دلیل امپریالیسم و جنگ‌های ملازم آن، به مثابه انتخابی عملی خود را به بشریت تحمیل کرده بود.

اگر بپذیریم که اولین قدم در شناخت دست‌داد این بود که تمام کشورهای که تحت این شرایط بودند، می‌بایست راه‌های متفاوتی برای نیل به سوسیالیسم به عنوان شرط رهائی مردم‌شان در پیش گیرند، پس دومین قدم، درک این مطلب می‌بود که این کشورها در پیمایش این مسیرهای متفاوت، با هم در ارتباط بودند. چرا که امپریالیسم، آنها را به صورت زنجیری به هم متصل کرده، این زنجیر در ضعیف‌ترین حلقه‌اش پاره شده و موجب فروپاشی کل زنجیر خواهد شد. با توجه به دست‌داد هم‌زمان، شکست این زنجیر قریب‌الوقوع انگاشته می‌شد. نتیجه این چنین درکی از شرایط، برپا داشتن گردهمایی جهانی انترناسیونال کمونیست‌ها بود، در مقیاسی که تا آن زمان در دنیا سابقه نداشت. جایی که نمایندگان از فرانسه، آلمان و انگلیس، شان به شانه رفقای چینی، هندی، مکزیکی، مصری و ویتنامی خود حضور داشتند.

درک دست‌داد هم‌زمان

دیدگاه مورد تأکید انقلاب اکبر، یعنی این نظر که سرمایه‌داری به نقطه بحرانی‌اش رسیده، و دیگر به آسانی نمی‌توانست به روال سابق ادامه حیات دهد، مورد اعتقاد بسیاری از اندیشمندان و از آن جمله بسیاری از ضد کمونیست‌های تمام عیار آن زمان نیز بود. از همین رو می‌توان گفت که این نظریه در آن زمان تا حد زیادی صحت داشته است. جان مینارد کینز، در ۱۹۳۳ چنین نوشت: «سرمایه‌داری فردگرایانه‌ای که بعد از جنگ، ما را اسیر خود کرده و در سرتاسر جهان رو به زوال است، نه عقلانی است و نه نشانه موفقیت؛ نه زیباست و نه عادلانه و شریف؛ این سیستم، نیکی به بار نخواهد آورد. خلاصه آنکه دوستش نداریم و می‌رویم که از آن متنفر می‌شویم. اما وقتی که به دنبال جایگزینش می‌گردیم دچار سرگستگی می‌شویم».^۶ می‌بینیم که حتی کینز هم داشت از سرمایه‌داری آن زمان «متنفر» می‌شد.

قبل از این، کینز در کتاب «نتایج اقتصادی صلح» تشریحی زنده از فروپاشی جهان سرمایه‌داری به دست داده بود. از همین کتاب بود که لنین نقل قول مفصلی را در کنگره دوم انترناسیونال کمونیست‌ها در ۱۹۲۰، ارائه کرد. در بحث خود پیرامون این امر که زمان برای انقلاب جهانی فرا رسیده، لنین چنین گفت: «از سویی شرایط اقتصادی توده‌های مردم به حد غیرقابل تحملی رسیده و از سویی دیگر، فروپاشی‌ای که کینز از آن سخن می‌گوید، در میان اقلیت کوچک کشورهای قدرتمند فاتح در جنگ شروع شده و در حال رشد است. بنابراین ما شاهد به بار نشستن دو شرط برای انقلاب جهانی هستیم».^۷ استنباطی که لنین و بلشویک‌ها از موقعیت جهان سرمایه‌داری داشتند، و این اعتقاد که انقلاب اکتبر اولین ثمره‌اش بود، با بسیاری از دگراندیشان، مشترک بوده و نشان می‌دهد که برداشت درستی از دست‌داد هم‌زمان داشته‌اند.

این دست‌داد از آغاز جنگ جهانی اول تا سال‌های بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم و شروع استعمارزدایی ادامه داشت. از میان مشخصه‌های اساسی این دست‌داد، رقابت میان امپریالیست‌ها بود. جنگ جهانی اول؛ معاهده بی‌رحمانه ورسای (که حمله انتقادی کینز بر آن، مورد تأکید لنین قرار گرفت)؛ بحران بزرگ؛ ظهور فاشیسم؛ تمایلات عظیم کشورهای فاشیستی به الحاق کشورهای دیگر؛ و بالاخره جنگ جهانی دوم؛ همه را می‌توان به عنوان اشکال مختلف بروز موقعیت رقابتی حاد میان امپریالیست‌ها به حساب آورد.

حتی به نظر لنین بقای اتحاد جماهیر شوروی را باید ناشی از این رقابت میان امپریالیست‌ها دانست. در یکی از آخرین نوشته‌هایش «کمتر، اما بهتر»، او دلیل شکست تجاوز نظامی مشترک کشورهای مختلف امپریالیستی

در حمایت از ضد انقلاب داخلی، را منازعه میان کشورهای امپریالیستی شرق و غرب می‌داند، و مطرح می‌کند که آیا این منازعات «فرجه دیگری هم برای ما»^۸، به وجود خواهد آورد؟

منازعات بین کشورهای امپریالیستی شرق و غرب، و میان پیروزمندان و بازندگان جنگ جهانی اول که طی معاهده ورسای تشدید گردید، در جنگ جهانی دوم به حد اعلای خود رسید. اما در عین حال این نشانه‌ای بود از پایان دست‌داد تاریخی که لنین و بلشویک‌ها با آن دست به گریبان بودند و درک تئوریک از آن به درجه‌ای از تکامل رسید که منجر به «انفجار» تئوری در پراکسیس انقلابی اکتبر و مبارزات پی‌آیند آن برای انقلاب جهانی گردید.

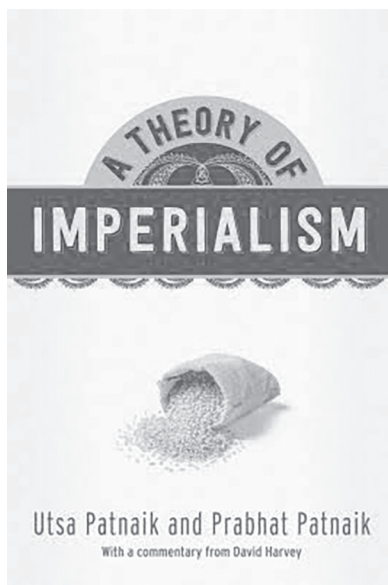
در پایان جنگ شاهد پیشروی عظیم حاکمیت کمونیست‌ها هستیم؛ نمودهای عزم راسخ طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را در شکست وینستون چرچیل از حزب کارگر در انتخابات انگلستان، قدرت عظیمی که احزاب کمونیست ایتالیا و فرانسه کسب کردند؛ و مبارزه طلبی بی‌سابقه مردم در مستعمرات، نیمه مستعمرات و کشورهای وابسته، می‌شد به وضوح مشاهده کرد. سرمایه در مراکز، تضعیف شده و گپیچ از جنگ، مجبور به دادن امتیازات متعددی شد. از میان این امتیازات، سه امتیاز از همه مهم‌تر بودند: ۱. استعمارزدائی؛ ۲. دخالت دولت در اجبار مدیریت سرمایه به حفظ سطح بالائی از اشتغال. سرمایه مالی همیشه مخالف چنین دخالت مستقیمی بود و قبل از جنگ مانع اجرائش شده بود، اما بعد از جنگ ناچار به پذیرش آن گردید؛ و ۳. بنیان‌گذاری حکومت‌های دموکراتیکی که از طریق انتخابات بر مبنای رأی همگانی مردم برگزیده می‌شدند (حق رأی همگانی، حتی در فرانسه، بعد از سال ۱۹۴۵ به رسمیت شناخته شد).

این امتیازات، تصویری را به وجود آورد که سرمایه‌داری «تغییر» یافته، و سرمایه‌داری قدیمی جای خود را به «سرمایه‌داری رفاه» داده است. علی‌رغم این واقعیت که در ایالات متحده یعنی قدرت اول سرمایه‌داری، دخالت دولت برای رسیدن به حد بالائی از اشتغال، به قیمت صرف هزینه نظامی عظیمی صورت گرفت و علی‌رغم استعمارزدائی ظاهری (که حتی آن‌هم در بسیاری از موارد نیمه‌کاره ماند)، قدرت‌های استعماری در همه جا در مقابل سپردن کنترل منابع جهان سوم به کشورهای نواستقلال مقاومت می‌کردند. اما علی‌رغم همه این واقعیات، این اعتقاد همچنان وجود داشت که به دلیل پیشرفت‌هایی که از قبیل مبارزات کارگران در کشورهای پیشرفته، و مردم جهان سوم صورت گرفته - پیشرفت‌هایی که الحق هم اساسی بودند - سرمایه‌داری از بیخ و بن تغییر یافته است.

اما به همراه این تغییرات، دست‌داد بعد از جنگ نشان از تغییری اساسی می‌داد که فراتر از پیش‌بینی‌های لنین‌یسم بود. بدین معنی که رقابت حاد بین امپریالیست‌ها جای خود را به تسلط یک قدرت بلامنازع داد (قدرتی که بعضی نام «ابرامپریالیسم» را بر آن گذاشتند). دریافت اساسی جنبش کمونیستی در مورد مرحله امپریالیستی سرمایه‌داری، که بر مبنای آن قریب‌الوقوع بودن انقلاب جهانی مستفاد می‌شد، یعنی مشخصه رقابت و جنگ میان امپریالیست‌ها، در دست‌داد بعد از جنگ از اعتبار افتاد. شکی نیست که انقلابات کوبا و ویتنام در اثنای همین دست‌داد به وقوع پیوستند، اما این دو قبل از آنکه نتیجه اوضاع بعد از جنگ باشند، بیشتر ثمرات دیر به بار نشسته دست‌داد گذشته بودند.

اما با وجود همه این‌ها، معلوم شد که دست‌داد بعد از جنگ نیز وقفه‌ای بیش نبوده است. تمرکز سرمایه، گرایشی که مورد تأکید مارکس بود، نه تنها منجر به پیدایش شرکت‌های چند ملیتی شد، بلکه بلوک‌های مالی عظیمی را به وجود آورد. این بلوک‌های مالی از منابع متعددی تغذیه می‌شدند:

- کسر بودجه دائمی ایالات متحده در طی سال‌های برتن وودز، دورانی که دلار آمریکا «ارزشی معادل طلا»



کتاب «نظریه‌ای در مورد امپریالیسم»

را در بازار داشته و همیشه با نرخ هر اونس در ازای ۳۵ دلار قابل تبدیل به طلا بود؛

- سپرده‌های عظیم دلارهای نفتی بعد از جهش قیمت نفت توسط اوپک؛

- سپرده‌های پس‌انداز انباشته شده در سیستم مالی. این سپرده‌ها به مدد دوران طولانی رونق بعد از جنگ، با مهندسی دولت در بالا نگاه داشتن تقاضا به وجود آمده بود.

سرمایه مالی در این موقعیت جدید، در اشتیاق داشتن آزادی نامحدود در حرکت به هر نقطه جهان، در پی در هم شکستن همه مرزهای ملی بود. سرمایه مالی در این راه موفق شد و توانست نظام «جهانی‌سازی» را برقرار نماید، که برخلاف نظام اولیه بعد از جنگ، متضمن حرکت آزادانه تر کالا، خدمات و جریان سرمایه‌ها، از جمله سرمایه مالی خارج از مرزهای ملی بود.

نظام جهانی‌سازی

هر چند یک علت تضعیف رقابت میان سرمایه‌داران در نظام جهانی‌سازی، وجود یک قدرت بلامنازع امپریالیستی بود، موردی که در شرایط بعد از جنگ هم وجود داشت، اما دلیل مهم تر آن، جهانی شدن سرمایه مالی بود که با هرگونه تلاش در تقسیم‌بندی جهان به مناطق نفوذ این یا آن قدرت، که ممکن بود تحرک جهانی آن را کند نماید، مخالفت می‌کرد.

هرچند واقعیت تضعیف رقابت میان امپریالیست‌ها، مورد توجه بسیاری قرار گرفته، اما آنها این واقعیت را به عنوان شاهدهی بر صحت موضع کارل کائوتسکی، تلقی کرده‌اند. کائوتسکی در مخالفت با لنین که وجود حالت رقابت میان دولت‌های امپریالیستی را همیشگی می‌پنداشت، امکان پیدایش «اولترا امپریالیسم» را پیش بینی کرده بود. اما این حکم درستی نیست، زیرا که هم کائوتسکی و هم لنین، در تدوین تئوری‌های خود، نظر به سرمایه‌های مالی در چارچوب ملی داشتند، موقعیتی که سرمایه مالی کشور با کمک دولت خود آن کشور، صحنه را کاملاً از آن خود نماید. اما واقعیت این است که امروزه، این خود سرمایه مالی است که بین‌المللی شده، موجودیتی از بنیان متفاوت با آنچه که لنین و کائوتسکی از آن سخن گفتند. سستی گرفتن رقابت میان امپریالیست‌ها در دوران جهانی‌سازی، برخلاف نظر کائوتسکی، به دلیل «مشارکت در استثمار جهان توسط سرمایه‌های مالی که در صحنه بین‌المللی متحد شده‌اند» نیست، بلکه دلیل آن پیدایش یک سرمایه مالی بین‌المللی است.

این واقعیت تا حد زیادی در بحث مربوط به جهان «چند قطبی» مغفول مانده است. در اینجا نیز این‌گونه استدلال می‌شود که در جهانی که به سمت «چند قطبی» شدن می‌رود، شاید بتوان دوباره شاهد شروع رقابت میان امپریالیست‌ها باشیم. اما اشتباه این پیش‌بینی در آنجاست که در این تحلیل تنها عوامل سیاسی به حساب آمده و از دیدن پدیده‌های اقتصادی پشت آنها غافل مانده است. عامل اصلی در میان این پدیده‌های اقتصادی سرکردگی سرمایه مالی بین‌المللی است.

بر خلاف توصیه کینز در مقاله‌اش در سال ۱۹۳۳ که «بسیار اهمیت دارد که مالیه در چارچوب ملی باقی بماند»، خصلت مشخصه جهانی‌سازی در دنیایی که هنوز حاکمیت دولت‌ها وجود دارد، سرمایه مالی بین‌المللی

شده است. و این به معنی آن است که دولت‌ها خواهی‌خواهی باید به خواسته‌های مالیه بین‌المللی تن در دهند، زیرا در غیر این صورت باید شاهد مهاجرت همه جانبه سرمایه مالی از کشورشان به جایی دیگر و بروز بحرانی بزرگ باشند. این واقعیتی است که مستقل از چگونگی ترکیب دولتی که مردم انتخاب می‌کنند، این دولت باید سیاست‌های اقتصادی یکسانی که مورد نظر سرمایه بین‌المللی است را در پیش گیرد. زیرا امروزه نافرمانی از این اصل به حساب تضعیف دموکراسی گذاشته می‌شود. علاوه بر این فرو رفتن در گرداب مالیه جهانی، نتایج اقتصادی مهم‌تری را نیز در بر دارد:

اول: این روند مستلزم تغییری در طبیعت دولت است. دولت، مستقل از خصلت طبقاتی‌اش، به جای آنکه در موجودیت فرا جامعه‌ای خود، ظاهراً به دنبال منافع همه مردم باشد، روزبه‌روز دل‌نگرانی‌اش منحصر به حفظ منافع سرمایه مالی جهانی گردیده است. آن‌هم با این دستاویز که منافع ملی با منافع این سرمایه انطباق دارد. امروزه بالا بردن درجه بندی اعتبار مالی کشور از طریق مؤسسات اعتبارسنجی جهانی چون مودی (Moody)، موردی برای افتخار ملی محسوب می‌شود. زیان اصلی این تغییر را به خصوص در کشورهای جهان سوم می‌توان مشاهده کرد. جایی که دولت‌ها از حمایت و حفاظت بخش تولید کوچک جامعه و از جمله دهقانان دست برداشته، و توده عظیم تولیدکنندگان کوچک را در معرض تعرضات سرمایه بزرگ و شرکت‌های چند ملیتی قرار می‌دهند.

مبارزه ضداستعماری در اکثر کشورهای جهان سوم، با این نوید که رژیم پسا-استعماری، محصولات کشاورزان را در مقابل تعدیات سرمایه بزرگ و همچنین در مقابل نوسانات قیمت بازار جهانی حفاظت نماید، توانست حمایت دهقانان را به دست آورد. اکثر رژیم‌های پسا-استعماری نیز با درجاتی متفاوت عموماً کشاورزی زارعین و خرده تولید را مورد حمایت و تشویق قرار دادند. شکی نیست که بخش ثروتمندتر این تولیدکنندگان، نسبتاً از چنین اقداماتی بیشتر منتفع شدند، اما کل این بخش، هرچند که تمایلاتی از رشد سرمایه‌دارانه را در درون خود داشت، اما از هجوم سرمایه بزرگ از خارج در امان ماند. دولت نئولیبرال، دیگر این حمایت و حفاظت را دنبال نکرده و این بخش عظیم را دچار بحرانی عمیق نموده است. تعداد عظیمی از این خرده تولیدکنندگان و کارگرانی که وابسته به این نوع تولید هستند، یا به زحمت روز را به شب آورده و یا بیشتر و عمیق‌تر در بدبختی فرو رفته و یا در جستجوی اشتغالی که سرابی بیش نیست به شهرهای بزرگ کوچ کرده و یا (چنانکه در هندوستان معمول است) چاره را در خودکشی دسته جمعی می‌بینند.

دوم: شاهد افزایش نسبی نیروی ذخیره کار هستیم، زیرا حتی در میان کشورهایی با نرخ رشد بالای تولید ناخالص ملی، افزایش تقاضا به حدی نیست که رشد طبیعی نیروی کار را جذب نماید، تا چه رسد به ایجاد اشتغال برای خرده تولیدکنندگان آواره. در نتیجه بندرت شاهد بالا رفتن دست‌مزدهای حقیقی کارگران، علی‌رغم افزایش بازدهی آنها، حتی برای اعضای اتحادیه‌ها هستیم. این روند موجب افزایش ارزش اضافی در جهان سوم، به قیمت ذخیره بزرگ‌تر نیروی کار و در نتیجه افزایش بیشتر نابرابری اجتماعی است.

البته این مسأله تنها مختص به جهان سوم نیست. از این‌رو که سرمایه میان کشورهای پیشرفته و در حال رشد، در حال حرکت است، حتی کارگران در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز در معرض رقابت با کارگران کم دستمزد جهان سوم قرار گرفته‌اند، و در نتیجه اثرات زیان بخش نیروی کار ذخیره در جهان سوم، دستمزد آنان را نیز پائین نگاه داشته است. یعنی دستمزد حقیقی کارگران حتی با افزایش بهره‌دهی آنها، در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری هم رشدی نداشته است (هرچند که هنوز به حد دستمزد کارگران در جهان

سوم افت پیدا نکرده). در این کشورها نیز شاهد افزایش در سهم ارزش اضافی و در نتیجه بیشتر شدن نابرابری درآمد هستیم. (به شهادت جوزف استیگلیتز، دستمزدهای واقعی در ایالات متحده، برای یک کارگر متوسط مرد، نه تنها از سال ۱۹۶۸ تا ۲۰۱۱، افزایش نداشته، که کاهش مختصری هم نشان می‌دهد)^۱. بطور خلاصه نتیجه آنچه روی داده، افزایش سهم ارزش اضافی در تولید جهانی است. سوم: از آن روکه کشش نهائی به مصرف، در نتیجه درآمد ناشی از دستمزد، بیشتر از مصرف درآمد ناشی از ارزش اضافی است (مردم مزدبگیر، بخش اعظم درآمد خود را خرج مصرف کرده، در صورتی که ثروتمندان بخش کوچکی از درآمد خود را به مصرف می‌رسانند. - مترجم)، افزایش سهم ارزش اضافی موجب گرایش به سمت اضافه تولید در جهان می‌گردد، درست همانگونه که پل سوییزی و پل باران در زمینه اقتصاد سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ آمریکا مطرح کرده بودند^۲.

چهارم: توانائی هر دولت در مداخله بر علیه گرایش آتی به سمت اضافه تولید (که به نظر سوییزی و باران، دولت ایالات متحده در سال‌های پنجاه و شصت قرن گذشته، از طریق افزایش هزینه‌های نظامی انجام داد)، اکنون در سیستم جهانی شده، به شدت محدود گردیده است. امروزه هزینه لازم برای دخالت دولت، جهت خنثی کردن این گرایش به سمت اضافه تولید، یا باید از طریق افزایش کسر بودجه تأمین شود و یا از طریق اخذ مالیات بر سپرده‌ها، که به معنای گرفتن مالیات بیشتر از سرمایه‌داران است (یا از سود سرمایه و یا از سهام سرمایه‌ای که در تصاحب دارند)، زیرا آنها تمایل بیشتری به اندوختن دارند. اما هیچ دولتی که اقتصادش در گرداب سرمایه‌مالی بین‌المللی گرفتار شده نه قادر است کسر بودجه داشته باشد (مطابق قوانین مالی اکثر کشورها، آنها نمی‌توانند بیش از ۳٪ از تولید ناخالص ملی‌شان، کسر بودجه داشته باشند)، و نه می‌تواند از ترس فرار سرمایه، از سرمایه‌داران مالیات اخذ نماید. حتی ایالات متحده که «قانونی برای محدود نگهداشتن کسر بودجه» نداشته (مشابه محدود کردن کسر بودجه به ۳٪ از تولید ناخالص ملی)، و با داشتن ارزی که حتی در دوران پس از برتون و وودز هنوز «معادل با طلاست» نگران فرار سرمایه نیز نمی‌باشد، چندان رغبتی به افزایش کسر بودجه‌اش ندارد. چرا که، در نظام جهانی‌سازی، که اغلب شرکت‌های آمریکائی برای بهره‌گیری از دستمزدهای کم، تولید را در خارج از کشور سازمان می‌دهند، محرک مالی، به معنای ایجاد اشتغال در خارج از کشور و به منظور واردات کالای بیشتر به داخل است، که این خود موجب بالا رفتن میزان قرضه خارجی آمریکا می‌گردد.

بنابراین تمایل به سوی اضافه تولید محتمل، موجب بحرانی ساختاری می‌شود که در بهترین حالت می‌توان با ایجاد گه‌گاهی «حباب‌های» دارایی - قیمت، محدود نگاهش داشت. اما در آن زمان که این «حباب‌ها» می‌ترکند، بحران چهره کامل خود را نشان خواهد داد^۳. در نتیجه، رژیم جهانی‌سازی، مستلزم رشد نابرابری؛ عدم ترقی دستمزدها؛ نابودی خرده تولیدکنندگان و رویهم رفته، به فقر مطلق کشاندن بخش عظیمی از زحمتکشان جهان سوم؛ و گرایش به سوی بحرانی ساختاری است. بحرانی که در بهترین حالت می‌توان با «حباب‌های گه‌گاهی، محدود نگاهش داشت و با ترکیدن آنها وضعیت زحمتکشان جهان بدتر خواهد شد. قوانین محافظه کارانه مالی، نه تنها بحران را از طریق شدت بخشیدن به دامنه نوسانات اقتصادی تشدید می‌کند (Pro-cyclical)، بلکه موجب کاهش هزینه‌های رفاهی دولت و «تأمین اجتماعی» (Social Wages) نیز می‌شود.

با توجه به دست‌داد مداخله‌گرایی دولت در موقعیت بعد از جنگ جهانی دوم، که به موازات تضعیف رقابت میان امپریالیست‌ها، شاهد امتیازاتی بودیم که سرمایه به اجبار آنها را پذیرفت، این تصور به وجود آمد که «سرمایه‌داری تغییر کرده» است. در تضاد کامل با آن شرایط، در نظام جهانی‌سازی، هر چند که تضعیف رقابت میان

امپریالیست‌ها ادامه دارد، اما در آن جنبه دیگر که مربوط به دولت رفاه و به اصطلاح «چهره انسانی سرمایه‌داری» می‌شود، شاهد عقب‌گردی اساسی هستیم. و این پدیده‌ای است که چه در اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری و چه در جوامع سرمایه‌داری در حال رشد، بطور یکسان مشاهده می‌شود. اعتلای سرمایه مالی بین‌المللی، با تضعیف رقابت میان امپریالیست‌ها، یک بار دیگر طبیعت بغایت تجاوزگر سرمایه‌داری را به نمایش گذاشته است. واقعیتی که اگر بخواهیم با زبان کینز بیانش کنیم. «نه عادلانه است و نه شریف»؛ «نه میوه نیکی به بار می‌آورد» و تنها شایسته بیزاری و نفرت است.

فرا تر رفتن از دست‌داد هم‌زمان فعلی

برای غلبه بر رنج و فشاری که بر مردم زحمتکش در اوضاع کنونی وارد می‌شود، نیاز به دخالت دولت است. و لازمه این مسأله به نوبه خود نه تنها وجود دولتی است که نسبت به بدبختی مردم زحمتکش حساس باشد، بلکه این دولت باید در مقابل بوالهوسی‌های سرمایه مالی بین‌المللی، استقلال داشته باشد تا بتواند برنامه‌ای را به نفع مردم زحمتکش به اجرا درآورد. برای دستیابی به این استقلال، تنها دو راه موجود است: یکی از طریق اتحاد دولت‌های ملی عمده (و ایجاد مرجعی شبیه یک دولتی جهانی) است که قادر باشد بر مخالفت سرمایه مالی بین‌المللی فایق آمده و بتواند برنامه‌ای را به نفع مردم زحمتکش در دستور کار خود بگذارد. راه حل دیگر از طریق کشورهای منفرد و یا گروهی از آنهاست، که خود را از گرداب سرمایه جهانی شده خلاص کرده، کنترل‌هایی بر سرمایه اعمال نموده و بتوانند مسیر دیگری را دنبال نمایند.

بگذارید این مطلب را بیشتر بازکنم. کاهش بیکاری در اقتصاد جهانی، نیازی اساسی به افزایشی در سطح تقاضای کل دارد. در غیاب چنین افزایشی، هر کشور خاص می‌کوشد صرفاً از طریق حمایت‌گرایی، اشتغال را بالا ببرد، درست رفتاری که ترامپ در پیش گرفته است، یعنی سیاست «فقیر کردن همسایه»، به معنای صدور بیکاری به کشورهای دیگر و دعوت آنها به اقدامات تلافی‌جویانه. این برخورد، «اعتماد» میان سرمایه‌داران را از میان برده و در نتیجه موجب تشدید بیکاری عمومی و بحران خواهد شد.

اما جای تعجب نیست که در شرایطی که سیاست‌های پولی در افزایش تقاضا، کارایی خود را از دست می‌دهد، تنها از طریق محرک‌ها در بودجه دولت می‌توان تقاضای کل را افزایش داد. در این زمینه تنها دو راه حل وجود دارد^{۱۳}: یکی از طریق ایجاد محرک هماهنگ بودجه در کشورهای ملی عمده، و نادیده گرفتن خواسته‌های سرمایه مالی بین‌المللی است. اما انجام این حرکت (که اتفاقاً در سال‌های ۱۹۳۰، توسط گروهی از طرفداران اتحادیه‌های کارگری در آلمان و همچنین توسط خود کینز هم مطرح شده بود) تنها در نتیجه فشاری خواهد بود که توسط مبارزات هماهنگ کارگران در این کشورها، اعمال گردد. چیزی که فعلاً نشانی از آن مشاهده نمی‌شود^{۱۴}.

راه حل دوم در افزایش تقاضای کلی (راه حلی بجز سیاست‌های «فقیر کردن همسایه») برای هر کشور مجردی است که خود را از گرداب جریان سرمایه جهانی، بیرون کشیده و بر روی سرمایه کنترل اعمال کرده و با ایجاد انگیزه‌های مالی، انبساطی برای اقتصاد خویش فراهم آورد. از طریق افزایش هزینه‌های دولت که توسط کسر بودجه و یا اعمال مالیات بر سرمایه‌داران تأمین می‌شود، این انگیزه‌ها را می‌توان ایجاد نمود. از این نظر که امکان ایجاد اتحاد میان کارگر و دهقان در یک کشور خاص بسیار بیشتر از ایجاد این اتحاد در میان چند کشور می‌باشد، فرا تر رفتن از دست‌داد کنونی نیازمند جدا شدن از نظام جهانی‌سازی است (عمق و میزان دقیق این جدائی بسته به شرایط تعیین می‌گردد).

البته فرا تر رفتن از دست‌داد کنونی، از طریق ایجاد اتحاد میان کارگر و دهقان در یک کشور خاص (که از قضا

باید در کشور جهان سوم بزرگی که دارای خرده تولید وسیعی است، رخ دهد) به معنای پایان کار نیست. درست مطابق با تحلیل لنین، به اتمام رساندن انقلاب دموکراتیک، از طریق اتحاد میان کارگر و دهقان به معنای پایان داستان نبوده، بلکه این را تنها به معنای بخشی از روند انتقال به سوسیالیسم باید به حساب آورد. همین طور جدا شدن از جهانی سازی، و خنثی کردن نتایج نکتت بار آن بر روی طبقه کارگر و تولیدکنندگان کوچک، از طریق دولتی با پایه اتحاد میان کارگر و دهقان، بخشی از انتقال مرحله به مرحله به سوی سوسیالیسم خواهد بود.

به زبان دیگر تلاش برای فراتر رفتن از شرایط، تبدیل به بخشی از روند فراتر رفتن از خود سیستم می‌گردد. حتی اگر بطور اتفاقی نیروهای انقلابی که موظف به برقراری این اتحاد میان کارگران و دهقانان هستند، به این ضرورت بی توجه شوند، ضدیت سرمایه مالی بین الملل با تلاش (به ظاهر ملایم) آنها برای فراتر رفتن از شرایط، به یادشان خواهد آورد، (یا با استفاده از عبارت خود مارکس) «دیالکتیک را به مغزشان فرو خواهد کرد» که حتی برای فراتر رفتن از دست داد موجود باید به فراتر از خود سیستم گذار نمایند.

خلاصه آن که، دست داد کنونی، بار دیگر اعتبار برنامه پیشنهادی لنین را که، الهام بخش انقلاب اکتبر بود، زنده کرده است. هر چند به دلایلی که با موقعیت های قبلی تفاوت دارد. تمایل دهقانان به رهائی از زیر یوغ فئودال ها، اکنون جای خود را به تمایل آنها (و همچنین همه خرده تولیدکنندگان در جهان سوم) برای رهائی از ستم حکومت های نئولیبرال داده است. همان حکومت هایی که توسط سرمایه مالی بین المللی با جهانی سازی به مردم جهان سوم تحمیل گردیده است. امروزه انقلاب دموکراتیک باید شامل رها کردن دولت ملی از نظام جهانی بوده، تا این دولت بتواند در مقابل سرمایه مالی بین المللی به استقلال برسد، استقلالی که به نوبه خود شرطی است لازم برای مؤثر بودن هر اقدام سیاسی توسط اتحاد میان کارگران و دهقانان. جهانی سازی، خود موجب ایجاد ضرورت و امکان اتحاد میان کارگر و دهقان گردیده است. جهانی سازی، تمام دنیا را به مسیری کشانده است که در آن انتخاب میان ایجاد چنین اتحادی و یا فرورفتن در باتلاق بحرانی است که در آن سرمایه مالی برای ادامه سرکردگی



۹ نوامبر ۱۹۱۸، کودتای تیهیدست، اولین سالگرد انقلاب اکتبر را جشن می‌گیرند.
(موزه تاریخ سیاسی روسیه، سن پترزبورگ، برگرفته از مانتهلی ریویو)

خود، نیاز دارد که هرچه بیشتر به فاشسیم تکیه نماید.

معهدا در اینجا مسأله مهمی مطرح می‌شود. در حالی که سرمایه‌داری بار دیگر چهره‌ای به خود گرفته که تنها سزاوار «نفرت» است، ضعیف شدن رقابت میان امپریالیست‌ها، کمتر از آنچه که حتی در زمان لنین بود، هرگونه کوشش پایدار برای رهایی از غلبه سرمایه مالی بین‌المللی، را بسیار دشوار ساخته است. خود گذار از دست‌داد در غیاب تفرقه در میان قدرت‌های اصلی سرمایه‌داری، بسیار بسیار مشکل شده است. و یا به زبان دیگر، به نظر می‌رسد که تضعیف رقابت میان امپریالیست‌ها، موقعیت «بن‌بستی» را به وجود آورده است، که علی‌رغم ظالمانه بودن دست‌داد هم‌زمان فعلی، هرگونه رهایی از آن به نظر غیرممکن می‌رسد.

هرچند که راه حل این مشکل را باید در پراتیک انقلابی پیدا کرد، اما چیزی که مسلم است حفظ اتحادی مستحکم میان کارگر و دهقان برای فراگذار از دست‌داد فعلی، اهمیتی صد چندان پیدا کرده است. یکی از دلایل اصلی ضعف اتحاد شوروی، این مولود انقلاب اکتبر، عدم حفظ این اتحاد در میان کارگران و دهقانان بود. در حقیقت گسیختگی این اتحاد به دلیل اشتراکی نمودن اجباری کشاورزی، جای زخمی دائمی را بر روی این سیستم نوین بر جای گذاشت. از این نقطه ضعف باید احتراز جست^{۱۵}. اغلب در میان نیروهای چپ بهای لازم به نیاز مبرم به جدا شدن از نظام فعلی جهانی سازی، داده نمی‌شود. این نادیده گرفتن - که بی‌شک ناخواسته است - موجب تحکیم سرکردگی نئولبرالیسم می‌گردد. اولویت اول برای فراگذار از دست‌داد فعلی، از میان بردن این سرکردگی است.

پانوشتها

۱. «لنین» نوشته گئورگ لوکاج، (نیولفت ریویو - ۱۹۷۰)
- ۲ و ۳. «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی...» لنین.
۴. «امپریالیسم: به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری» لنین.
۵. «تئوری رشد سرمایه‌داری» پل. ام. سوییزی (انتشارات مانتلی ریویو).
۶. «خودکفایی ملی» جان مینارد کینز (بیبل ریویو، شماره چهارم، ۱۹۳۳).
- ۷، ۸. «مجموعه آثار» جلد سوم، لنین. (انتشارات پروگرس).
۹. «نظام‌گری و امپریالیسم» هری مگداف (مانتلی ریویو شماره ۲۱، شماره ۹).
۱۰. «نابرابری رونق را به تعویق می‌اندازد» جوزف استیگلیتز. (نیویورک تایمز، ۱۳ ژانویه ۲۰۱۳).
۱۱. «سرمایه انحصاری» پل باران و پل سوئیزی. (انتشارات مانتلی ریویو، ۱۹۶۶).
۱۲. برای بحث بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به مقاله پرابات پاتنیک، «سرمایه‌داری و بحران‌های فعلی آن» (مانتلی ریویو شماره ۸، ژانویه ۲۰۱۶).
۱۳. میکال کلاسیکی به عدم کفایت سیاست پولی برای برانگیختن فعالیت اقتصادی در مقاله کلاسیک «جنبه‌های سیاسی اشتغال کامل» اشاره دارد. باز نشر دوباره در «مقالاتی برگزیده پیرامون پیش اقتصاد سرمایه‌داری (۱۹۷۰-۱۹۳۳)».
- (انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۷۱).
۱۴. «جهان در بحران اقتصادی سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۹» سی. پی. کیندل برگر. (انتشارات دانشگاه برکلی، ۱۹۸۶).
۱۵. علت این ضعف تا حدی به عهده نظرگاهی است که در میان چپ بسیار شایع می‌باشد. مطابق این نظر، هر تولیدکننده کوچکی که برای بازار تولید می‌کند، زمینه‌ساز سرمایه‌داری است. نظرگاهی که نه از لحاظ تاریخی و نه از نظر تئوری صحیح نمی‌باشد. مراجعه کنید به نوشته پرابات پاتنیک «تعریف مفهوم تولید کالا»، (مطالعاتی پیرامون تاریخ مردم ۲، شماره ۱، ۲۰۱۵).